

آرمن، وزیر جنگ گفت: به برج متحرک نیازی نداریم زیرا در وطن می جنگیم و قرار نیست به برج و باروی جایی حمله کنیم. مکان جنگ نیز ناهموار است و برای ارباب و منجنیق مناسب نیست. اگر در میدان کارزار دیدیم می توانیم از منجنیق بهره بگیریم، درخت فراوان و ساختن منجنیق آسان است.

دارا گفت: راست می گوید. نیازی نیست باراضافی با خود ببرند. جنگیدن با کشور کوچک مقدونیه مقدمات زیادی نمی خواهد. فرماندهی این جنگ با وزیر جنگ باشد و زود به زود اخبار جنگ را به من برسانند.

استاتیرا گفت: خوب است خودت نیز بالشکرت بروی زیرا اسکندر که به جنگ تو آمده، پادشاه است. آرمن کرنشی کرد و گفت:

ملکه بزرگوار درست می گوید ولی او پادشاه کشور کوچکی است که در مقام یکی از امیران ماست.

شاه پوزخند زد و سری جنباند و فرمود:

این سخن را کوتاه کنید! می دانید که سخن گفتن از جنگ را دوست ندارم. بهار آغاز شده و پرنده و چرنده

و پروانه و گل مستند و شادی آغاز کرده اند. روا نیست که من که شاه شاهان هستم، در این بهار نغمه و خرّم و دلنشین، سخن شیرین خود را با جنگ تلخ کنم. رامشگران بنوازند و آرمن برود و جنگ را سامان بدهد.

آرمن اسباب جنگ را فراهم کرد و عزم جنگ کرد. دو ماه پس از بهار ۳۳۴ پیش از میلاد بود که نزدیک رودخانه گرانیوس لشکر اسکندر را دید. چند تن را برای تجسس جلو فرستاد و چون می دانست جاسوسانش خبر مهمی نخواهند آورد،

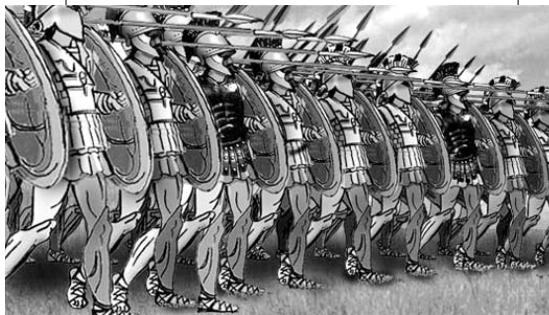
فرمان داد در ساحل سمت راست اردو بزنند. جاسوسان خبر آوردند که اسکندر چند روز است رسیده و آمادگی حمله دارد ولی انگار نمی خواهد حرکت کند. آرمن لیخند زد و گفت: از ما می ترسند. نام کشور شاهنشاهی ایران بس است که یونانی ها را هر اسان کند. بگوئید اردوگاه را سامان بدهند تا کمی بیاساییم. شاید فردا کوس جنگ زدیم.

از روزگار کوروش به بعد، برای اردوگاه های جنگی قانون و دستور العمل هایی وضع شده بود. مثلاً همه افراد اردوگاه باید در حالت آماده باش جنگی باشند. شب ها در هر سسی گام چند مشعل پر فروغ می افروختند که کنار هر یک از آنها چهار نگهبان داشت و چهار سوی خود را می پاییدند. دو پاس پس از شب، کسی بی اجازه امیر پاسدارخانه حق نداشت رفت و آمد کند. هر شش ساعت اسم شب جدیدی به نگهبانان می دادند. اگر کسی اسم شب را نمی دانست و رفت و آمد می کرد، بازداشت و به شدت مجازات می شد. این قوانین در اواخر روزگار هخامنشیان سست شدند چنان که در اردوگاه آرمن تقریباً رعایت نمی شدند. آن شب نیز به رفت و آمد و قوانین اردوگاه توجه چندانی نمی شد به ویژه که آرمن مطمئن بود یونانی ها ترسیده اند و شبیخون خواهند زد

این قرار گاه سه جناح راست و چپ و قلب داشت. مزدوران یونانی که پانزده هزار نفر بودند، در جناح چپ مستقر شده بودند. پاسی پس از استقرار اردوگاه، در

جناح چپ شایع شد که اسکندر می خواهد به آنها بیامی بدهد. اسکندر سفارش کرده بود که در اردوگاه خود زیاد حرکت کنید تا هنگامی که قاصدهایش به اردوگاه آنها آمدند، نگهبانان ایرانی متوجه ورود آنها نشوند.

چندی که گذشت، برخی از سپاهیان اسکندر وارد جناح چپ شدند و بین مزدوران یونانی حرکت کردند و پیام اسکندر را ابلاغ کردند. اسکندر آنها را تشویق کرده بود که هنگامی که جنگ آغاز شد، همه با هم به سرbazان او بپیوندند و به جای این که با دشمن یونانی ها به هم نزنند خود بتازند. با اسکندر همدست شوند و ایرانیان را قتل عام کنند. اسکندر گفته بود که اگر به سوی من بیایید، افزون بر این که به هم کیشان و هم نژادان خود خیانت نکرده اید، دست شمارادر گرفتن غنیمت باز می گذارم تا هر چه به جنگ آوردید، مال خودتان باشد. این وسوسه بزرگی بود زیرا مزدوران یونانی می دانستند اگر اجازه غارت گری داشته باشند، ده برابر مزد خود غنیمت خواهند گرفت. آن شب تا پاسی پس از نیمه شب بیک های اسکندر با مزدوران



یونانی مذاکره کردند. قرار شد سرbazان مزدوران شایع کنند که سرbazان اسکندر گفته اند ترسیده اند و می خواهند بگریزند.

اسکندر که سرباز منظمی بود، سر وقت شام ساده ای خورد و سر بر کوله پشتی اش گذاشت و خوابید. هنگامی که اسکندر در خانه بود، در خوردن غذاهای لذیذ افراط می کرد ولی در جنگ بسیار ساده می خورد.

### مسابقه ورزشی کنار ۲۰ هزار سر پریده

فرمای آن شب اسکندر وانمود کرد می خواهد سرbazانش را عقب ببرد. آرمن که شایعه ترسیدن و عقب نشینی یونانیان را شنیده بود، نیرنگ اسکندر را باور کرد و دلیر شد و فرمان داد کوس و گرنای حمله زدند. لشکر یانش به ویژه مزدوران یونانی از جای کنده شدند و از رودخانه گذشتند تا نگذارند اسکندر بگریزد. همین که به ساحل رسیدند، ناگهان همه پانزده هزار مزدور یونانی با فریاد سلام یونانی! به سوی سپاه اسکندر دویدند و آنها را در آغوش کشیدند. بقیه سرbazان ایرانی که ۲۵ هزار نفر بودند، چندی ایستادند و به این صحنه غیر منظره چشم دوختند. هنگامی که سرbazان اسکندر و مزدوران یونانی دوشادوش هم به سوی ایرانی ها حمله کردند، سرbazان حیران و میبهوت به خود آمدند و روی برگرداند و شتابان گریختند. آرمن حیران شده بود و نمی دانست چه فرمانی بدهد. مدتی بی هدف و بیبوهه بین سپاهیان نامنظم و هر اسانش اسب

تاخت سپس او نیز مانند دیگران پای به گریز گشود. اسکندر که چنین وضعی را پیش بینی کرده بود، فرمان تعقیب داد سر در پی ۲۵ هزار ایرانی متحیر و گریزان گذاشت. او بیای بی فریاد می کشید: امان ندهید! هر کس را که دیدید، گردن بنید! همه را پاره پاره کنید! سرbazانش به پیروی از فرمانده جوان خود، همین سخنان را فریاد می کشیدند و به سرbazان ایرانی که سر در گم بودند و می گریختند، یورش می آوردند و آنها را از دم تیغ می گذراندند.

پس از این که پنج هزار نفر از سرbazان ایرانی کشته شدند، آرمن پرچم تسلیم برافراشت و به سرbazانش فرمود اسلحه بر زمین بگذارند. اسکندر که مست از پیروزی بود، بر اسب باریک میان و سپاهش نشسته بود و میان اسیرها گشت می زد. چشمش که به آرمن افتاد، با تحقیر نگاهش کرد و گفت:

تویی فرمانده این لشکر شکست خورده و پراکنده؟ تو حتی یک زخم هم بر نداشته ای؟

سپس بی آن که منتظر پاسخ بماند، شمشیر از نیام کشید و سرش را به خاک افکند و فرمود اسیران را گوشه ای نگاه دارند تا تکلیف آنها را روشن کند. یونانی ها نخست اسلحه و جامه های گرانبها و انبار تدارکات را غارت کردند سپس اسیران را به هم بستند و منتظر فرمان اسکندر شدند. اسکندر دوستانش را به خیمه اش فراخواند و گفت به شکر آنکه این پیروزی می خواهم بیست هزار اسیری را که دارم قربانی کنم. طالس گفت: خوب است اینها را ببریم و بفروشیم. کشتن آنها سودی ندارد. اسکندر گفت: کشتن این ۲۰ هزار نفر سود بزرگی دارد و نام ما را با سنگدلی مترادف خواهد کرد و همه از ما خواهند ترسید.

کسی با او مخالفت نکرد و قرار شد هر صد اسیر را به یک سرباز مقدونی سپارند تا آنها را گردن بزنند. پس از چند ساعت در میدان جنگ بیست هزار نیزه به زمین کوفتند و بر هر نیزه سری آویختند. اسکندر به میدان آمد و گفت: اینجاشبیه ورزشگاه برگزاری مسابقات المپیاد شده است با این تفاوت که در ورزشگاه صدها پرچم و در اینجا صدها نیزه به زمین کوفته ایم. خبر این جنگ به داریوش سوم ملقب به دارا رسید. استاتیرا که قبلاً پیش بینی کرده بود آرمن شکست خواهد خورد، به دارا گفت:

دشمن را حقیر پنداشتی و خودت کنار سرbazان نبودی تا نگذاری یونانیان مزدور به تو خیانت کنند. دارا کمی در اندیشه شد و دبیرش را فراخواند و به او گفت نامه ای به اسکندر بنویسد و از قول او بگوید اگر صلح کند، کشورهای آسیای صغیر را به او هدیه خواهیم کرد.

اسکندر پس از خواندن این نامه، به دارا چنین نوشت: «تو چیزی نداری که به من ببخشی. سراسر یونان و آسیای صغیر مال من است. به زودی سراسر ایران نیز مال من خواهد شد. تو می خواهی چیزی را به من هدیه کنی که مال خود من است. منتظر باش تا ببایم و جانم را نیز بگیرم.»

ادامه دارد